

- [shahrvand](#)
- [مقالات](#)
- [ادبیات](#)
- [طنز](#)
- [هنر](#)
- [بزشکی](#)
- [خبر](#)
- [گوناگون](#)
- [English](#)

شهروند  
SHAHRVAND  
Advertise Here  
300px W x 250px H  
Contact: [ads@shahrvand.com](mailto:ads@shahrvand.com)  
or  
Call: (416) 739-1086

[ادبیات](#) — July 21, 2011 13:37 — [0 Comments](#)

## حماسه ی رستاخیز آرش/کریم زیانی

Like 15 people like this.

پیشکش به تلاشگران برگزاری، “جشنواره ی تیرگان”

هفت سال نبرد میان سپاهیان ایران و توران که به محاصره ی منوچهر شاه پیشدادی و سپاهش در تبرستان انجامید، بهره ای زشت نصیب ایرانیان کرده بود. مردمان ایران زمین همه غمگین و دل افسرده بودند ولی جز دعا به درگاه اهورامزدا کاری از دستشان ساخته نبود.

سرانجام منوچهر، شرمزده در پیشگاه ملت ایران، به تورانیان پیشنهاد صلح داد. تورانیان نیز که از جنگ طولانی خسته بودند، پیشنهاد آشتی را پذیرا شدند، اما شرطی بر آن نهادند. کشمکش و جنگ، از بنیاد، بر سر گزینش مرز بین دو سرزمین بود.

تورانیان پیام دادند که برای پایان دادن به جنگ باید مرز تازه ای گزیده شود؛ و پیشنهادشان این بود که سربازی از سپاه ایران تیری ببندازد و هر جا که تیر بر زمین نشست آنجا خط مرز کشیده شود.

منوچهر چاره ای جز پذیرش شرط نداشت، اگرچه راه کار دلخواه و آبرومندانه ای برای ارتش ایران نبود. مگر کمان و بازوی یک تیرانداز چقدر توان دارد؟ اندوهی بزرگ بر دل همه ی ایرانیان، از شاه گرفته تا سربازان و مردم خرد و کلان نشست.

سران ارتش با فرماندهان یکان ها به کنکاش نشستند و از آنان خواستند تا بهترین تیراندازان را فرا خوانند و از میان آنان، نیرومند ترین و شایسته ترین را برگزینند.

پس از یک روز تمام رایزنی و بررسی، فرماندهان به هنگام آفتاب نشین توانستند برترین تیرانداز را برگزینند و به منوچهر شاه معرفی نمایند: “آرش تیر تیر!” او را “دارنده ی مچ نیرومند” و “خداوند تیر شتابان” نیز می گفتند.

منوچهر آرش را مورد مهر قرار داد و گفت:

” فردا . . . بامداد فردا بامدادی تاریخ ساز خواهد بود . . .”

آن شب خواب به چشمان کسی راه نیافت. منوچهر شاه، سران ارتش، آرش، و همه ی رزمندگان و مردم، هیچکس را آرامش نبود. فردا قرار است پرتاب یک تیر، شرف یا خواری ملتی را ثبت تاریخ سازد. دل ها در تپش، روان ها رنجور، خاطر ها افسرده، و همه ی امیدها بسته به یک تیر شده بود.

شب را همه به نیایش گذراندند؛ آرش هم به نیایش نشست. . .

” ای اهورا مزدای پاک!

من آماده ام که جانم را بدهم؛

تو مرا یاری ده

که ایرانم،

خانمانم،

دودمانم

در گرو توش و تلاش من است

ای اشای مهربان

همه ی عمر پیرو راستین تو بوده ام

اگر نفس کشیده ام

برای تو بوده است

اگر جنگیده ام

سرباز تو بوده ام

و برای راستی و شرف جنگیده ام

فروزه ی اهورایی ات را

بر من فرود آر

تا چنگال آزمند دشمن را

از دست اندازی به خانمان های ایران زمین

دور سازم

من جانم را می دهم

و تو مرا یاری ده، ای اهورای پاک!

سپیده دم نشده، احساس کرد دلش به نوری روشن شد. سر بلند کرد و چشم به خاور دوخت. هنوز ستارگان در آسمان چشمک می زدند، اما سیاهی شب به لاجوردی گراییده بود. ناگهان نوری درخشان فضای پیرامون آرش را روشن کرد. لرزشی در درونش افتاد و گرمای دلپذیری در تنش دوید. موجودی نورانی و زیبا در برابرش پدیدار گردید. شور و سرگشتگی آرش اندازه نداشت. آرش شنید:

”منم سپندارمذا! . .”

آرش نمی دانست در بیداری است یا خواب. باز شنید:

”بگیر . . !”

آرش به روشنی دید که فرشته، دستش را با یک تیر و کمان به سوی او دراز کرده:

”بگیر، این تیر و کمان توست؛ چوب آن از درختان ویژه ی البرز کوه، پر آن، پر عقاب قله های بلند، و پیکانش پولاد آبدیده . . .”

آرش با نابوری هر دو دستش را پیش برد و تیر و کمان را از فرشته گرفت. واقعیت بود نه رویا. شگفتی او دوچندان گردید.

آوای فرشته دوباره فضا را پر کرد:

”آرش! تو باید جانت را در تیر نهی و آن را پرتاب کنی تا دورپرواز گردد. هر کس این تیر را پرتاب کند وجود خاکی اش به پایان می رسد و دودمانش جاویدان می گردد.”

فرشته ناپدید شد و آرش با تیر و کمان شگفت انگیز و بزرگش تنها ماند. احساس نیرومندی شگرفی می کرد؛ انسان دیگری در او زاده شده بود.

در سپیده دم، آرش را به پیشگاه منوچهر شاه بردند. پیدا بود که منوچهر، پیشاپیش، آنچه را بر آرش گذشته بود می دانست. در شب گذشته، منوچهر نیز پس از نیایشی طولانی در مکاشفه ای مانند مکاشفه ی آرش، حضور فرشته ی اسپندارمذ و پیشکش کردن تیر و کمان را به آرش شاهد شده بود.

منوچهر به آرش نزدیک شد، تیر و کمان را همچنان که بر دوش آرش بود بوسید، دستش را بر شانه ی او نهاد و گفت:

”خجسته باشد بر تو تیر و کمان اهورایی!”

آرش به آرامی سر فرود آورد و گفت:

”برای ایران!”

فرستاده ی افراسیاب، با اجازه ی منوچهر شاه، نشانه ای از پادشاه توران را بر تیر نصب کرد تا از دیگر تیرها باز شناخته گردد.

سیزدهم تیرماه است، روزی که نام روز و ماه یکی است و در فرهنگ سرزمینش، روز شادمانی و سرور؛ ولی در این سال، شادمانی از همه ی دل ها گریخته ست. همه نگران و اندوهگین اند و او در آرزوی شادمانی برای مردم سرزمینش، آگاهانه، برگ های واپسین کتاب زندگی اش را به تاریخ می سپارد.

آرش، کمان در دست، بر فراز البرز، روی به خاور، ایستاده است. سینه را از هوای تر و تازه ی بامداد کوهستان و پرتوهای زرین آفتاب پر می کند. تنها تیر موجود در تیردان را بیرون می کشد، بر آن بوسه می زند و در چله ی کمان قرار می دهد. می داند که آخرین لحظه های زندگی خاکی اش را می گذراند؛ اما چه باک، اگر ایران بماند. چشمان ملتی نگران اوست!

آرش زیر لب زمزمه می کند:

”ای مزدا اهورای پاک!

من جانم را می دهم،

و تو مرا یاری ده

که ایرانم،

خانمانم،

دودمانم

بر جای بماند!

سپس با همه ی توان، کمان را کشید . . . و کشید . . . و در لحظه ای که تیر رها می شد، جانش را همراه آن کرد . . . که چنین پیمان بسته بود!

تیر رها شد . . .

و بدن آرش بر کوهستان فروپاشید.

تیر، گفته اند که، تا نیمروز در پرواز بود و سرانجام در مرو بر یک درخت گردو، که بزرگتر از آن در عالم نبود، فرو نشست.

شاهدان و ناظران تیر را برداشتند و در چهاردهم تیرماه با گزارش چگونگی رویداد به پادشاه توران رساندند و او را شگفت زده کردند. اما چون نشان خود را بر آن دید به ناچار پذیرفت، و آنجا را مرز ایران و توران قرار دادند.

\*\*\*

و امروز . . . هر جوان ایرانی یک آرش است !

Like

15 people like this.

## Leave a Reply

Name (required)

Mail (will not be published) (required)

Website

Submit Comment

Copyright © 2010 Shahrvand Publications Ltd. All rights reserved.

Shahrvand Publications Ltd.  
4610 Dufferin Street  
Suite 208

Toronto ON, M3H 5S4  
+1 (416) 739-1086

Powered by [Rubber Duck Media](#)